• یکشنبه • ۱۰ شهریور ۹۸ • شماره ۲۱۶

آتیه نو
ATIYEHNO

شناسنامه
PROFILE

• صاحب امتیاز: موسسه فرهنگی هنری آهنگ آتیه (تحت پوشش سازمان تامین اجتماعی)
• مدیرمسئول و رئیس شورای سیاست‌گذاری: ابراهیم رستمیان مقدم
• سردبیر: رضا جمیلی
• معاون سردبیر: میترا فردوسی
• مدیر هنری: سیدعلی‌رضا میرزامصطفی
• صفحه‌آرایی: کتایون رحیمی
• ویرایش عکس: شبنم رضوانی
• ویرایش متن: مریم مهداد
• تحریریه: مسعودشاه‌حسینی، نسرین ظهیری مجتبی کاوه، المیرا حسینی، صدرا محقق لی‌لی اسلامی، مسعود مشایخی، امین جلالوند حمیدرضا عبدالوند، فاطمه علی‌اصغر، مهران باقی عماد عزتی، عبدالله مقدمی، احسان رحیم‌زاده، مهرآذین بشیری‌راد، مریم طالبی و...
• با تشکر از: بیژن رمضانی، ابراهیم باقری صولت فروتن
• نشانی: خیابان احمد قصیر، خیابان دوازدهم شماره ۲۲، طبقه پنجم
• تلفن تحریریه: ۶-۸۸۵۱۷۰۸۵
www.Atiyehnoweekly.ir
• چاپ: هنر سرزمین سبز
• آگهی و اشتراک: ۸۸۵۱۷۰۹۱
• ناظر چاپ: علی توتونی

زیر پوست شهر
NARRATIVE

۱۹۸

نسرین ظهیری
روزنامه‌نگار

آن مرد شادمان رفت

رفتی پســر! حالا چطور رویم بشــود بیایم اینجا و از رفتنــت جمله ببافم. خودت بگــو چطوری مرگــت را، این مرگ نازک و رقیقت را بنویسم اینجا. همین جا که یــک روز از زیبا زندگی کردنت نوشــتم. همین جا که نوشته و تحلیل‌های ورزشــی‌ات را خوشمزه می‌نوشتی. مهدی شادمانی! می‌شود روزها و روزها برایت گریه کرد و روضه خواند. برای نجابت عمیق و معصومیت مرغوبت. برای راه و رسم وقتی روبه‌رو شدی با سرطان نامرد. برای امیدهایی که مــا را بــه آن دل‌خــوش کردی. برای قهرمان بودنت، بــرای پیگیری تحلیل‌های فوتبالی‌ات در اوج بیماری. تو روی تخت بیمارستان وقتی که حتی تکان خوردن برایت سخت بود، چنان می‌نوشــتی گویی از همه خبرنگاران ورزشی‌نویس سالم‌تر و زنده‌تری. خودت نوشته بودی که: «آقا به پیر، به پیغمبر زندگی جز به خنده و خوشی‌اش ارزش نداره. بخندی و بخندونی. مرگ‌رو که دیدی اون موقع می‌فهمی، دیره. بیشتر بخندون، بیشــتر بخند، خوش باش و سعی کن تو خوشی بقیه سهیم بشی. بهترین حســه و داشــته آدم همینه. نصیحت نمی‌کنــم، تجربه‌ام‌رو میگم. #خدایا_شــکرت.» می‌دانی مهــدی شــادمانی، بنده خوب خــدا، ما حالا خنده‌مان نمی‌آید. از صبح علی‌الطلوع دلمان گریه می‌کنــد. قلبمان در اندوه نبودنت داغدار است. ما دلمان معجزه می‌خواســت. نگاهمان به آسمان بود. نمی‌دانستیم معجزه خود تو بودی که با تمام ناتوانی، شــده بودی خورشید امید، شده بودی آخرین برگ امید ما. با این همه، تو ســهم بزرگی از زندگی را برداشتی، مرگ زورش به تو نرسید. مهدی عزیز تو زیبا زندگی کردی، زیبا نوشــتی، زیبا بیمار شدی و زیبا رفتی. آنچنان کــه قهرمان‌ها می‌میرند. حالا ما مانده‌ایم و تمام گریه‌های نکرده‌مان. می‌مانــد روضه‌ها و ســوگواری‌ها، از همان‌ها که خودت دوســت داشتی و وصیت کرده بودی. این روز اول محرمی زمزمه می‌کنیم و زار می‌زنیم که:
«ای اهل حرم میر و علمدار نیامد
علمدار نیامد، علمدار نیامد
سقای حرم سید و سالار نیامد
علمدار نیامد، علمدار نیامد»

سرعت‌گیر
NARRATIVE

۶۵

دزد باسلیقه

عبدالله مقدمی
روزنامه‌نگار

راســتش خبر سرقت مجســمه قیصر امین‌پور، آن هم از وســط شــهر، به این فکرم انداخت که «چه ســارق یا سارقان باسلیقه‌ای. آدم دزدی هم بخواهد بکند، این‌طوری دزدی کنــد؛ تمیز، بی‌رنگ، سنگین، اساسی و البته فرهنگی، هنری و ادبی!»

تا که نگیرند تو را در برو
دور شو از مرکز جرمت به دو
غیر هنر هیچ نبردی ز شهر
من شده‌ام عاشق دزدی تو

مطمئنم همیــن الان دارید توی دل‌تان می‌گویید: «طفلــک! آخرش تو هم خل شــدی رفتی پی کارت. آخر دزدی هم تشــویق و مرحبا و حبذا دارد؟» اما من از شما سوال می‌کنم: اگر این سارق محترم فرهنگی به‌جای مجسمه، اموال فرهنگیان را می‌برد خوب بود؟ یــا اینکه مثلاً یک موسســه اعتباری بی‌اعتبار می‌زد و بعد از چند وقت همه پول‌ها را می‌زد به بدن جالب بود؟ حتی می‌توانست برود سراغ زمین‌خواری، جنگل‌خواری و دکل‌خواری و هر چیز دیگری‌خواری! اما این انســان شــریف هیچ‌کدام از این کارها را نکرد. به ما مردم لطف کرد و با کلی سختی و عرق جبین و کد یمین، کلا یک دانه مجسمه را گذاشت روی کولش یا توی کوله‌اش و برد.

عزیز دل که نه بسیار، یک نمه بردی
نشان دیدنی از دیده همه بردی
عجب سلیقه خوبی، چه حُسن گلچینی
میان این همه کالا، مجسمه بردی

خب ایــن آدم، هنرمندی اســت برای خودش. اصلا بــرای همین هم اثر هنری دزدیده اســت. حالا گیریم کمی سلیقه هنری‌اش با ما متفاوت باشد و عدل برود سر وقت مجسمه‌ای که مجسمه‌سازش، چهره قیصر امین‌پور را شبیه رضا رهگذر ســاخته بود. اصلا شــاید آن بنده خدا از طرفداران رضا رهگذر بــوده و فکر کرده دارد تندیس او را می‌دزد!

به هر حال این نوع سرقت خیلی بی‌سابقه هم نیست. همین چند سال پیش بود که یک‌باره هفت، هشت تندیس سنگین، روز روشن از جلو چشم مردم ناپدید شد. (حالا هی بیفتید دنبال امثال دیوید کاپرفیلد و جادوگران وطنــی خودمان را نبینید که می‌توانند ظرف سه‌ســوت، مجسمه‌ای را طــوری غیب کنند که هیچ پلیســی نتواند ردشــان را بزند.) در خبرها آمده بــود جمجمه‌ای به قدمت ســه میلیون و هشــتصد هزار ســال پیدا شده است. داخل کاسه سر جمجمه مذکور چیزی نوشته شــده بود که با همت دانشمندان رمزگشایی شد. نوشــته شده بود: «واقعا پیدا کــردن دزد مجســمه‌های تهران سخت‌تره یا پیدا کردن من؟!»

یادبود
MEMORIAL

رضا جمیلی
سردبیر

با سارکومی در ریه‌هایش...

یکــی از طولانی‌تریــن مرگ‌های ســینمایی، مرگ ویلیــام بلیک در شــاهکار جیم جارموش، فیلم مَرد مرده، اتفــاق افتاده اســت. بلیک شاعرمســلک، یــک حســابدارِ مبــادی‌آداب در همان یک‌ســوم ابتدایی فیلم بــا گلوله‌ای در قلبش تبدیل بــه کاراکتری می‌شــود که مرگش را تــا پایان فیلــم، زندگی می‌کند. زندگی با مرگی که در سینه دارد، او را از جهان پیشین‌اش جدا و متصلش می‌کند به جهانی ماورایی که در آن ناممکن‌ها ممکن می‌شود؛ جهانی که قهرمان اصلی آن، مردی با گلوله‌ای در ســینه است. مردی که باور کرده رو به آرامشــی روشن در حرکــت اســت و در ایــن راه با ناملایمات دنیا و بدی‌ها و کجی‌ها و ناراستی‌ها، مطمئن‌تر و شجاعانه‌تر از همیشه می‌تواند دربیفتد؛ مردی که معناهای تازه‌ای از زندگی را می‌بیند و کشف می‌کند؛ مردی که می‌تواند سفر زندگی را با تاثیرگذاری بیشتری به پایان برســاند؛ مردی که مرگ را به سخره گرفته و برای تغییر، برای تزریق شاعرانگی درونش به جهان پیرامونش، منبعی سرشــار شــده است...

مهدی شــادمانی، همکار و دوست ورزشــی‌نویس «آتیه‌نو» که همین دیشــب از میان ما رفت با روشــی مشابه، سرطانی که در بدن داشت را به سخره گرفته بود. درست از همان روزی که برادرخانمش به همراه دو همکار دیگر ما از تحریریه «آتیه‌نو» راه افتادند مطب دکتر مدنی تا دکتر به آن‌ها بگوید که مهدی ســرطان سارکوم دارد، سارکومی که متاستاز کرده و آب پاکی را روی دستشــان بریزد که ســارکوم درمان ندارد! او در سه سال گذشــته، فارغ از همه پیش‌بینی‌هــا و ناامیدی‌هایــی که ســرطان‌های بدخیــم در دل خود پنهان و آشــکار دارند، راه خودش را رفــت. از زیبایی‌هــا و از جهــان ماورایی‌اش گفت، بــا لوله‌هایی در بدن، روی تخت بیمارســتان توس، روی تخت بیمارستان خاتم‌الانبیا، روی تخــت آپارتمانی در چیتگر، از دریچه ذهن زیبایــش و با واژه‌های دقیــق و حساب‌شــده‌اش؛ درباره فوتبال، ســریال، سینما، سیاست و زندگی حرف می‌زد و تحلیل می‌کرد. او سارکوم را دست انداخته بود.

مهدی با لولــه‌ای در پهلویش، با بدن تحلیل‌رفته‌اش، با مکث‌هایی دردناک در کلامش، از فصل پایانی «بازی تاج و تخت» دفاع می‌کرد، ترکیب برانکو در بازی‌های آخر فصل گذشته را بی‌عیب می‌دانست و از پیچش موی سیاست خارجــی ایران در منطقــه می‌گفت. مهدی یک روزنامه‌نگار بود. جزئیات را می‌دید، ربط و اتصــال آن‌ها با هم را ردگیــری می‌کــرد و اتفاق‌ها را در یک جهان به‌هم‌پیوسته در نوشته‌ها و تحلیل‌هایش به تصویر می‌کشــید. مهدی رفته و من به این فکر می‌کنم که نظرش در مورد باخت پرسپولیس برابر تراکتور چیســت؟ به اینکه از جونیور براندائو برای ما مهاجم گلزن درمی‌آید یا نه؟ و اینکه چقدر جایش در صفحه ۱۵ آتیه‌نــو خالی اســت... جایی که آخرین تحلیل‌هایش را آنجا نوشت.

#هشتگ

مهدی شادمانی روزنامه‌نگار ورزشــی‌نویس که ســابقه فعالیت در نشریات مختلفی همچون آتیه‌نو، همشهری جوان، جهان فوتبال و دنیای ورزش را داشــت پس از چند سال مبارزه با بیماری سرطان، بامداد شنبه، ۹ شــهریورماه، چشــم از جهان فروبست؛ مرگ تراژیک مهدی شادمانی که در این ســال‌ها از طریق شــبکه‌های اجتماعی دربــاره تجربــه‌اش از ابتلا به بیمــاری ســرطان می‌نوشــت و بــا «شکرانه‌هایش» به نمادی از امید و شوق زندگی تبدیل شده بود، کاربران را به‌شدت تحت‌تاثیر قرار داده اســت. واکنش‌ها به درگذشــت او به‌ســرعت بــه یکــی از پربحث‌تریــن موضوعــات شــبکه‌های اجتماعی تبدیل شد.

«پژمان راهبــر»، صبح امــروز و پس از درگذشت شــادمانی با نوشتن متنی، از او این‌طور یاد کــرد: «آن روزی که رفته بودیم خانه‌ای در غــرب تهران تا حالش را بپرسیم، انگار که رفته بودیم به بازدید مــوزه درد. دردی که تحملــش فقط به عشق سرپا ماندن و جبران همین روزها (برای همسر و بچه‌ها و خانواده) بود والا زندگی آن‌قدر هم نمــی‌ارزد که بتوانی با ایــن همه دردش کنــار بیایی. مهدی شــادمانی، بعــد از تحمــل بزرگ‌ترین دردها و جانکاه‌ترین‌هایشان (ما را که نه) خانواده‌اش را تنها گذاشت.

تســلیت به خانــواده‌اش کــه او یکی از نازنین‌ترین‌ها بود. یــادش به‌خیر، توی یکی، دو سال همکاری در دنیای فوتبال، در این ساعت‌ها از خانه بیرون آمده و سری به فدراسیون زده و پیاده آمده بود به دفتر روزنامه در خیابان ملاصدرا. کاش می‌شد سر ظهر به موبایلش زنگ بزنم، ببینم کجا گیر افتاده که نیامده. سوال کنم: نمیای؟»

«احســان حسینی‌نســب» نیز این‌طور لحظه درگذشــت مهدی شــادمانی را تصویر کرده اســت: «اون آخرا، یکی، دو ســاعت آخر، وقتی داشت هشیاریش‌رو از دســت می‌داد، خانمش از اســتیصال بهش گفت: «مهدی! من ناآرومم. یه ذره برام بخند.» ســرش‌رو بلند کرد، نگاش، چشــماش، خنده نحیف بی‌جونش جلو چشــممه. خندید. بعد سرش‌رو گذاشت روی بالشــت و بعد دیگه چیزی نبود جز سکوت، سکوت مرگ.»

«سعید صراف» نیز در واکنش به درگذشت شادمانی نوشــت: «همه ما می‌میریم» او دوست ندیده ما بود که از پنجره شبکه‌های اجتماعی نجیبانه از آهسته‌آهسته رفتنش برای ما گفت و چه دوســتی از او بهتر که همه ما رو به چیزی متذکر شد که در انتظار مونه. رنج می‌کشــید اما شیون نمی‌کرد؛ مرگِ بی‌رحم با چه روح بزرگی کُشــتی گرفته بود.»

«ماهرو ماهــر» نیز در این‌باره نوشــت: «همیشه که نباید فقط برای عزیز و آشنا داغدار و دلتنگ بود، حتی میشه برای یک دوست اجتماعی و همکار رسانه‌ای ندیده هم غصه خورد. کسی که به‌واسطه همین نوشتن‌های یک‌خطی امید و شوق زندگی و انرژی مثبتــش‌رو به ما منتقل می‌کرد. درد و رنج داشت ولی ناله نمی‌کرد.»

«حســین گودرزی» نیــز تجربه‌اش را این‌طــوری شــرح داد: «بی‌هــوا جگرم ســوخت. برای رفیق ندیده‌ای که ما را به تماشا دعوت می‌کرد. با خودم فکر می‌کنم که ســفر ما پیش از کدام محرم خواهد بود؟ مهدی شادمانی عزیز! اگر نفسی بود در شب تاسوعا به یادت دم می‌گیرم: ای اهل حرم میر و علمــدار نیامد...» «الناز محمدی» نیز نوشــت: «شــنبه روزی بود کــه برای رفتن کســی که هیچ‌وقت ندیدیمش، از ســر صبح اشک ریختیم.» «میکائیل دیانی» نیز که مانند بســیاری دیگر از کاربران، او را از طریق شبکه‌های اجتماعــی می‌شــناخت، در واکنش به این اتفاق، نوشــت: «با مهدی شادمانی آشنایی نداشــتم تا موقعی که به‌واسطه بیماری‌اش در رسانه شناختمتش، خدا ان‌شــاءالله قرین رحمتش کند. او زودتر از ما با حقیقت مرگ آشــنا شــده بود و زندگی می‌کــرد!» «آیدا قجــر» نیز در این رابطه نوشــت: «وقتی یک نفررو در شــبکه‌های اجتماعی دنبال می‌کنی و بعد با خبر درگذشــتش مواجه میشی، پر میشــی از حس تلخ و استیصال. مثل مهدی شادمانی که از ارزش‌های زندگی می‌نوشت و به خنده دعوت می‌کرد.»

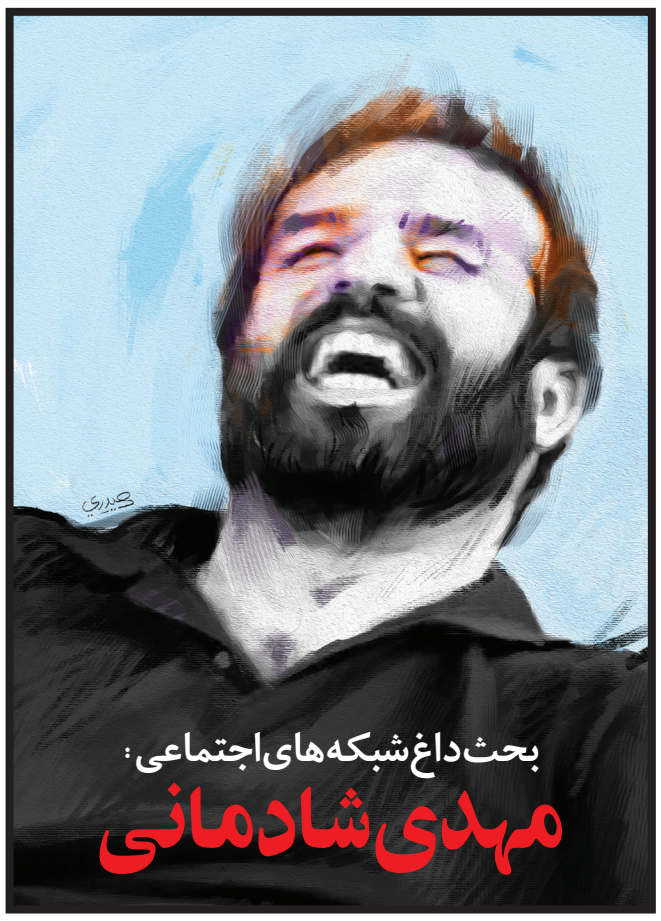

«علی مصلــح» نیــز در ایــن رابطه، از تعابیــر مختلف معجزه گفت و نوشــت: «رفتن مهدی شادمانی جان‌سوزه، حتی برای کســی مثل من که فقط همین‌جا (شبکه‌های اجتماعی) جدال طولانیش با بیماری‌رو دنبال می‌کردم. برای خانواده و دوســتانش که بماند... معجزه نیومد یا معجزه همین رهایــی از درد و رنج بود؟ کسی نمی‌دونه. ولی هرجا که رفته، قطعا بهتر از اینجاست.»

«مهدی ملکی» که شــادمانی را به یک فرشته تشبیه کرده است، درباره او نوشت: «واقعا کسی‌رو می‌شناسید یا دیدید که با یه بیماری ســخت اونم زمانی طولانی، دست‌وپنجه نرم کنه و شاد باشه؟ نه‌تنها شاد باشه بلکه دیگران‌رو هم به شادمانی دعوت و ترغیب کنه. من که فقط یکی‌رو دیدم؛ مهدی شــادمانی، اون یه فرشته بود.»

«سپهر خرمی» نیز از نام نیکی که از او در شبکه‌های اجتماعی مانده است گفت و در این خصوص نوشت: «آقامهدی شادمانی عزیز تصویر خوبــی از خودت ثبت کردی، جات همیشه سبزه. کاش فرمولی بود که آدم‌های خوب هیچ‌وقت تکون نمی‌خوردن. حیف شد... روحت شاد استاد...»

«میــلاد علــوی» بــا انتشــار متنی از صحبت‌های مهدی شادمانی، این‌طور با شــعری از ســعدی از او یاد کرد: «دیروز بی‌هوا ســرنماز شروع کردم به خندیدن. لذتی مــرا فرا گرفــت و گفتــم چه کار داری می‌کنی بــا من؟ دیروز ســر نماز احساس کردم بیشتر دوستش دارم. گفتم اوس کریم هروقت ظرفم پر شد، تسلیمم!» آقامهدی شــادمانی؛ مرده آن اســت که نامش به نکویی نبرنــد، تو تا ابد زنده‌ای. یادت جاودان.»

در این میــان «حمیدرضا عبدالمنافی» ضمن اشاره به درگذشت مهدی شادمانی، بــرای رفتارهــا در فضای شــبکه‌های اجتماعی دعــا کرد و نوشــت: «مهدی شــادمانی هم از بین ما رفــت و در این یک‌ســال کاربران زیادی دیگر نیستند. نوبــت منم خواهد رســید؛ خدایا کمکم کن در ایــن فضا جوری رفتــار کنم که حق‌الناســی گردنم نمونه، دل کسی‌رو نشکنم و پشت‌سر کسی که سلیقم باهاش یکی نیست حرف نزنم و تخریبش نکنم. مهدی‌جان عزیزدل برادر، دلم برات تنگ میشه.»

یکی، دو ساعت آخر، وقتی داشت هشیاریش‌رو از دست می‌داد، خانمش از استیصال بهش گفت: «مهدی! من ناآرومم. یه ذره برام بخند.» سرش‌رو بلند کرد، نگاش، چشماش، خنده‌نحیف بی‌جونش جلو چشممه. خندید

atiyehnoweekly.ir
هرهفته می‌توانید آتیه‌نو را آنلاین بخوانید